

بررسی تطبیقی روش‌شناسی مارکس و دورکیم در فرایند شناخت

دکتر نادر سالارزاده امیری*

تاریخ دریافت: ۸۸۳/۲۴

تاریخ پذیرش: ۸۸/۱۱/۱۰

چکیده

روش‌شناسی (Methodology) یکی از وجوه فلسفه شناخت و رکن مهمی از جهان بینی است. اهمیت روش‌شناسی در شناخت فلسفی (وبه طور کلی در هر نوع شناخت) تا به آن حد است که می‌توان روش‌شناسی را به مثابه امضای فیلسوف و جامعه‌شناس در پای اثر خویش تلقی کرد. این مقاله به مقایسه روش‌شناسی دو جامعه‌شناس کلاسیک، یعنی مارکس و دورکیم اختصاص یافته است. به نظر می‌رسد روش‌شناسی این دو اندیشمند در زمینه مسائل اجتماعی، دارای شباهت‌های اساسی است. بنابراین، هدف مقاله، بررسی بنیان‌های مشترک روش‌شناختی این دو اندیشمند است. مستندات نشان می‌دهد هم مارکس و هم دورکیم برای شناخت پدیده موردنظر (مارکس در مورد جامعه سرمایه‌داری و دورکیم به ویژه در زمینه

دین) از تحلیل ساده‌ترین نمود پدیده آغاز کرده‌اند تا بتوانند وضعیت پیچیده را بر پایه آن توضیح دهند.

واژه‌های کلیدی: روش‌شناسی، دورکیم، دیالکتیک، کارکردگرایی، مارکس

طرح مسأله

نظریه وقتی در قالب کلمات ریخته شود و ارائه گردد جنبه عام می‌یابد. شکل ارائه نظریه در گسترش و اشاعه آن تاثیر فراوان دارد. اگر نظریه‌ای (هرچند درست و علمی) قالب درست خود را نیابد، یعنی اگر با ادبیات در خور آن نظریه بیان نگردد، یا تاثیر چندانی بر مخاطبان نخواهد گذارد یا تاثیرگذاری آن به کندی و با تاخیر صورت خواهد گرفت. از این رو، روش و شیوه ارائه نظریه‌ها به سهم خود می‌تواند در بسط و گسترش و قبول عام یافتن شان موثر واقع شود. یک روش نظام‌مند مثلاً در تئوری‌های جامعه‌شناختی، بیانگر هنجارمند بودن اندیشه‌ای است که خود را به صورت بیانیه و تز (Thesis) بیان می‌کند. نظام مندی روش اقامه تئوری، نخست دلالت بر تبعیت آن از قواعد علمی دارد و دوم موجب جلب اعتماد دانش‌وران و صاحبان رای و نظر می‌شود. روش‌شناسی‌های علمی و نظام‌مند، بیش از هر چیز متکی بر داده‌ها و دستاوردهای تجربی ماقبل خویش هستند. می‌توان گفت که یک روش‌شناسی موثر، آن نوع روش‌شناسی است که محصول جمع بست کلیه عقاید و آرای بیان شده علمی تاکنونی یک نظریه در زمینه خاص باشد. هرگاه با چنین نگرشی به قضیه نزدیک شویم، درک موضوع مورد بررسی دشوار نخواهد بود. اگر فرضیه یا نظریه با دلایل غیرقابل انکار تنظیم شده باشد راه نفوذ خود را در میان آثار و اندیشه‌ها به زودی باز خواهد کرد و تسری خواهد یافت. علوم اجتماعی از آن جا که با جامعه و پیچیدگی‌های آن سرو کار دارد، ناچار است راه خود را از میان سنگلاخ‌های پر پیچ و خم طی نمایند و به پیش رود. در عین حال باید به طور مداوم و تاخیر ناپذیر، خود را به اندیشه‌های نوین و قابل اعتماد که مانع سقوط آن به ورطه تنگ نظری و جزم‌گرایی (Dogmatism) می‌شود مجهز نماید. روش‌شناسی در

علوم اجتماعی برای دستیابی به هدف که همانا اثبات حقانیت ایده مطرح شده در زمینه‌ای خاص از علوم اجتماعی است، ناگزیر است بر دستاوردهایی تکیه کند که درستی آن‌ها در فرایند تجربیات بشری محک خورده و به اثبات رسیده باشد. ضریب بالای درستی یک نظریه را روش‌شناسی اصولی مبتنی بر احکام منطقی و خدشه‌ناپذیر تضمین می‌نماید.

هدف این بررسی، در چهارچوب کلیت ابراز شدهی فوق، ارائه دیدگاهی است که به موجب آن پژوهشگر می‌تواند به درون یک یا چند نظریه نفوذ کرده و شباهت‌ها، تضادها، تناقض‌ها و افتراقات‌شان را باز نماید و با این کارکرد، اصولی‌ترین و موثرترین روش را برای بیان آموزه‌ها و راه‌کارهای شناخت (به طور اعم) و درست‌ترین شیوه را در زمینه‌ای خاص پیشنهاد کند. اصولاً اندیشمندان علوم اجتماعی تئوری‌های علمی را «نظام‌های مقایسه‌ای» می‌دانند و برآنند که درست‌ترین تئوری‌ها آنهایی هستند که از راه مقایسه و تطبیق حاصل شوند. (نگاه کنید به: گپالا، ۱۳۷۳: ۱۵)

خواننده آثار مارکس و دورکیم اگر این آثار را با دقت بررسی کند متوجه خواهد شد که میان آن‌ها شباهت درونی نامحسوسی وجود دارد که مانند نخ‌ای از میان دو نگرش و دوسامانه فکری گذشته و آن‌ها را به هم مرتبط می‌سازد. درک این مسأله، اما به سادگی امکان‌پذیر نیست و مستلزم چندین بار غور و بررسی در هر دو نگرش و سامانه‌ی اندیشگی و از سطح به عمق رفتن در آن‌هاست.

این نخ مشترک و شباهت نا محسوس چیست و چه دلایل و مستندات برای اثبات آن وجود دارد؟ این بررسی در پی یافتن پاسخ مستندی به این پرسش است و این قلم تلاش دارد در حد امکان با پرتو افکندن بر آن میانجی مشترک و نخ رابط، نکته مهمی را که تا کنون از دید صاحب نظران مغفول مانده روشن نموده و به عنوان یک تز به علاقه‌مندان پیشنهاد کند.

پس به طور خلاصه، هدف این نوشتار نشان دادن نمونه وار وجوه مشترک رهیافت روش‌شناختی است که دو اندیشمند بزرگ، یعنی کارل مارکس (۱۸۸۳-۱۸۱۸) و امیل

دورکیم (۱۹۱۷-۱۸۵۸) داشته‌اند. مارکس در زمینه «جامعه‌شناسی تولید» و در کتاب‌های نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) و سرمایه (جلد اول آن در سال ۱۸۶۷ چاپ شده) و دورکیم در زمینه «جامعه‌شناسی دین» و در کتاب صور بنیادی حیات دینی (۱۹۱۲) و به نوعی در کتاب قواعد روش جامعه‌شناسی (۱۸۹۵) به این موضوع پرداخته‌اند.

پیشینه تحقیق

مقایسه مکاتب و اندیشمندان براساس روش‌شناسی آن‌ها کار معمولی است که به‌طور ملموس یا ضمنی در اکثر مطالعات مقایسه‌ای دیده می‌شود. «روش‌شناسی» شامل مجموعه‌ای از قواعد، اصول و دستورالعمل‌هاست که بررسی علمی یا رسیدن به آگاهی و شناخت را ممکن می‌سازد. به عبارت دیگر، روش‌شناسی، مطالعه منظم و منطقی اصولی است که تفحص علمی را رهبری می‌کند.

یان کرایب معتقد است مارکس و دورکیم، هر دو با ایده فرد منفرد - فردی جدا از افرادی که او را احاطه کرده‌اند (جامعه) - مخالف بودند. برای مارکس، انسان‌های واقعی در مناسبات اجتماعی واقعی به کنش می‌پردازند و برای دورکیم، فرد همیشه در جامعه مطرح است. علاوه بر این، هر دو متفکر به نوعی ایده ساختار اجتماعی زیر بنایی را دنبال می‌کنند. دورکیم با طرح «اشکال همبستگی اجتماعی» و مارکس با طرح «نیروهای تولید» (کرایب، ۱۳۸۲: ۸۵-۸۷).

اباذری در کتاب «خرد جامعه‌شناسی» تفاسیر مختلف و گاه متضاد از دورکیم را تجزیه و تحلیل می‌کند. او در این راستا تفسیر «رابرت نیزبت»، «جان رکس» و «استپان مسترویچ» را مبنای کار قرار می‌دهد. رکس تفسیری پوزیتیویستی از دورکیم ارائه می‌دهد، درحالی که نیزبت، مارکس را متافیزیسین گمیشافت می‌داند و مسترویچ هم می‌خواهد با تلفیق دورکیم و شوپنهاور، به عقل روشنگری حمله کند. اباذری معتقد است میان ماتریالیسم، جمع‌گرایی و روش دیالکتیکی مارکس با جمع‌گرایی و روش پوزیتیویستی دورکیم، تفاوت‌هایی وجود دارد (اباذری، ۱۳۷۷).

«کن موریس» مهم‌ترین اهداف دورکیم را در کتاب «صور حیات دینی» چنین برشمارد: ۱- توضیح ساختار اصلی مذهب در جوامع بدوی، ۲- فهم ادیان معاصر براساس شناخت ادیان بدوی، ۳- دستیابی به فهمی از مذهب براساس رویکرد علوم اثباتی (Morrison, 1997: 189). نویسنده دربارهٔ مارکس نیز معتقد است که وی تاریخ جهان را براساس «اشکال مختلف مالکیت» بازخوانی کرده‌است. بر این اساس، او چهار مرحله قبیله‌ای، باستانی، فئودالی و سرمایه‌داری را از هم متمایز ساخته است. در جوامع قبیله‌ای، نظام تولید و تقسیم‌کار، بسیار ابتدایی است و بنابراین، مالکیت خصوصی و ساختارهای اجتماعی مشتق از آن مانند خانواده و گروه خویشاوندی به وجود نیامده است. در چنین جوامعی به دلیل مالکیت اشتراکی، روابط طبقاتی و استثمار طبقاتی نیز وجود ندارد (Ibib: 41).

روش‌شناسی دورکیم

دورکیم در مقدمه کتاب "صور ابتدایی" می‌نویسد: «در این کتاب مطالعه و بررسی ابتدایی‌ترین و ساده‌ترین شکل حیات دینی را که تاکنون شناخته شده است به منظور تحلیل و تبیین آن مطرح می‌سازیم. زمانی می‌توان یک نظام دینی را ابتدایی‌ترین شکل به شمار آورد که از دو ویژگی برخوردار باشد:

نخست آنکه در جوامعی یافت شود که دارای، بافت سازمانی ساده تری نسبت به سایر جوامع باشند. دوم آنکه بتوان آن را بدون اخذ عناصری از مذاهب پیشین توضیح داد. ما می‌کوشیم سازمان این نظام را با همان دقت و صداقت مورد نظر یک قوم نگار یا مورخ تبیین نماییم» (دورکیم، ۱۳۸۲: ۲-۱).

دورکیم بر آن باور است که بدون مطالعه روند پیشرفت ادیان در تاریخ، قادر نیستیم به درک ادیان جدید نایل شویم. در واقع، تحلیل تاریخی، تنها روش تبیینی خواهد بود که می‌توان در مورد مطالعهٔ ادیان به کار گرفت. این روش از آنجا که قادر است چگونگی تکوین ادیان را یکی پس از دیگری و در طول زمان نشان دهد؛ می‌تواند ما را در شناخت

و تحلیل یک نهاد یا عوامل و عناصر تشکیل دهنده‌اش یاری کند. از سوی دیگر با قرار دادن هر یک از ادیان در وضعیت تکوینی‌اش بررسی تاریخی قادر است ابزار تعیین عللی را که موجب برآمدن این مجموعه گردیده در اختیار ما قرار دهد از این رو، اگر بخواهیم امور مربوط به انسان را نظیر باورهای مذهبی، قواعد اخلاقی، اصول حقوقی و زیبا شناختی و نیز نظام اقتصادی را توضیح دهیم باید با مراجعه به گذشته، یعنی با مطالعه بنیادی‌ترین و ساده‌ترین شکل آن پدیده آغاز نماییم و سعی کنیم خصوصیات را بیابیم که بتواند آن پدیده را در چارچوب زمانی‌اش تبیین و تعریف کند. آن گاه باید نشان دهیم که چگونه این شکل ابتدایی به تدریج بسط و گسترش یافته، پیچیده‌تر شده و مورد توجه قرار می‌گیرد. بر طبق روش شناختی دورکیم، هرگاه آگاهی نسبت به این که یک دین خاص معین، مثلاً مسیحیت، از چه اجزایی تشکیل شده مفید باشد، فهم این مسأله که دین در مجموع چیست اهمیت بیشتری می‌یابد. به نظر دورکیم ادیان خصوصیات مشترکی دارند که آن‌ها را فراتر از محلی و بومی بودن قرار می‌دهد. این ویژگی‌های مشترک دلیلی بر خصلت عام، یا به عبارتی جهان شمولی ماهیت دین است. او می‌نویسد: «چیزی که امکان و ضرورت دارد عبارت است از معین نمودن شماری از نشانه‌های قابل تشخیص ساده و ظاهری (ویژگی عام) که ما را قادر می‌سازند تا پدیده‌های دینی را در هرکجا مشاهده کنیم بازشناسیم و از اشتباه شدن شان با سایر پدیده‌ها جلوگیری کنیم.» (دورکیم، ۱۳۸۲: ۳۰).

همچنین «مفاهیم دینی هدف دارند هدف‌شان بیش از هرچیز تبیین و توضیح است. البته نه توضیح آن چیزهایی که استثنایی و غیرعادی اند، بلکه برعکس، تبیین اموری که دائمی و قاعده‌مند هستند (عمومیت دارند) (همان: ۳۷).

در دنباله همین بحث است که او عام بودن کارکرد آیین‌های مختلف را خصلت مشترک همه ادیان به شمار می‌آورد و موارد استثنا را از حوزه عملکردهای اساسی دین مجزا می‌سازد. به عبارت دیگر، دورکیم دو ادعای اساسی را مطرح می‌کند: اول، وجود عناصر مشترک در عام و دوم، رسیدن از عام به خاص. دورکیم برای اثبات ادعاهای خود

جوامع ابتدایی (بومیان) استرالیا و آمریکا را نمونه‌وار مثال می‌آورد تا نخست به عامیت کارکردها و آیین دینی اشاره کند و سپس نتیجه‌گیری نماید که همین عناصر موجود در آیین‌ها و مناسک، عناصر مشترک و نطفه‌های پدیدآورنده همه ادیان هستند. او توتمیسم را ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین باور دینی می‌داند. توتم، عبارت از شیء، حیوان یا گیاهی است که در میان کلان (طایفه) حرمت دارد و تجاوز به حدود (قداست) آن از سوی جامعه (کلان) منع شده است. آنچه در بررسی دورکیم اهمیت دارد و محور تحلیل او از پدیده‌ها (در این جا دین) به شمار می‌آید، جامعه است. به اعتقاد او، دین جدا از جامعه، قابل تصور نیست. جامعه است که دین را پدید می‌آورد و هدفش از این آفرینش، تحکیم پایه‌های موجودیت خویش در اجزا و افراد تشکیل دهنده‌اش است. به بیان واضح‌تر، دین برای جامعه و در خدمت جامعه است، نه جامعه برای دین و در خدمت دین. همه مثال‌هایی که او از جامعه استرالیا و آمریکا می‌آورد، برای اثبات این منظور است که مذهب به طور عام در جوامع ابتدایی و دین (به طور خاص) در جوامع پیشرفته، حلقه پیوند آحاد و افراد یک جامعه به یکدیگر به منظور تثبیت موجودیت آن جامعه است.

روش‌شناسی دین مدار دورکیم، برای شناخت ارگانسیم، از شناخت تک سلولی (تک‌یاخته‌ای) آغاز می‌کند. این است که دورکیم مبداء حرکت خود را برای تحلیل موضوع، مذاهب و باورهای بنیادی و جوامع ابتدایی قرار می‌دهد؛ یعنی از جوامع تقریباً رشد نیافته بشری. همین شیوه بررسی را مارکس به شکل دیگر اختیار می‌کند. او نیز از تک‌یاخته به پر یاخته می‌رسد. یعنی به باور او هم، پر یاخته (ارگانسیم) حامل کلیه ویژگی‌های اثبات شده تعمیم یافته تک‌یاخته است. اگر ما بتوانیم ویژگی‌ها و خصوصیات عام را در تک یاخته شناسایی نماییم، آن گاه قادر خواهیم بود در هر شرایطی، همان ویژگی‌ها را به گونه مشخص در همه اشکال ویژه و مشخص‌اش مشاهده کنیم. در واقع، این امر به آن معناست که ویژگی‌های عام، یا مجرد، پیش‌تر، در شکل‌های خاص، به طور اپریوری (a priori) پدید آمده‌اند و برای پژوهنده به صورت تئوری قابل شناسایی و بررسی‌اند و همین اپریوری هاینده که علم (تئوری‌های) جامعه‌شناسی و شاخه‌های

وابسته به آن را می‌سازند. اگر دانشمند نتواند با اپریوری‌های از پیش موجود تجربی رابطه علمی برقرار نماید، هرگز قادر نخواهد بود با آن چه اکنون هست، رابطه شناخت شناسانه برقرار کند. پرسلولی، همان تک سلولی تکامل یافته است. اگر بتوانیم تک سلولی کمتر تکامل یافته را گام به گام تعقیب نماییم، خواهیم توانست، تمام مراحل رشد آن را تا مرحله تکامل یافتگی توضیح دهیم و گرنه به ذهن‌گرایی بی‌حاصلی دچار خواهیم شد. دورکیم معتقد است: « کشف موجودات یک یاخته‌ای، تصور ما را از حیات دگرگون ساخته است. از آن جا که در این موجودات بسیار ساده حیات به ویژگی‌های بنیادی خود تقلیل داده می‌شود می‌توانند به راحتی قابل فهم باشند. ادیان ابتدایی نیز نه تنها در جداسازی عناصر تشکیل دهنده دین به ما کمک می‌کنند بلکه همچنین این برتری را دارند که به توضیح فهم این عناصر سهولت بخشند» (دورکیم، ۱۳۸۲: ۹). از همین رو است که او توتیمس را در شناخت دین، مبداء و پایه شناخت قرار می‌دهد. توتیمس برای دورکیم، تک یاخته آزمایشگاه دین شناسی است. توتیم از این نظر اهمیت دارد که ضمن توضیح فرایند تکامل دین، ارتباط آن را با شکل‌گیری باورهای رو به تکامل جامعه و تاثیر متقابل جامعه را بر این باورها نشان می‌دهد و از این لحاظ، اثبات این واقعیت است که پیدایی مذاهب و دین در هر جامعه‌ای، با فرایندهای عینی آن جامعه، پیوندی دوسویه (متقابل) دارد. هم جامعه در پیدایی مذهب و دین دخالت دارد (موثر است)، هم مذهب و دین در کارکردهای اجتماعی جامعه مفروض، ذی‌مدخل هستند. این ارتباط دوسویه میان پدیده‌ها را ما در روش‌شناسی مارکس هم مشاهده می‌کنیم. روش‌شناسی دورکیم، یا روش‌شناسی دین محور (در صور ابتدایی) از همین نظرگاه حرکت می‌کند. این روش‌شناختی در دین، همان تضادهایی را ملاحظه می‌کند که مارکس در فرآیند تولید اجتماعی مشاهده می‌نماید. به گفته دورکیم، توتیم پرستی فردی، تابعی از توتیم پرستی طایفه است. پس ما باید از توتیم پرستی طایفه آغاز کنیم. چرا دورکیم توتیم پرستی، یعنی بنیادی‌ترین صورت دین را از طایفه آغاز می‌کند؟ به این دلیل که او دین را اساساً فعالیت اجتماعی می‌داند. در ذهن افراد نیست که مذهب و دین شکل می‌گیرد و سپس به دیگران

انتقال می‌یابد. برعکس، دین فراورده‌ای اجتماعی است. افراد ناگزیر درگیر سلطه این فراورده‌های اجتماعی می‌شوند. دورکیم موکداً بر اجتماعی بودن دین و مذهب و خاستگاه اجتماعی آن‌ها تصریح می‌کند. به گمان او، باورهای دینی و مذهبی، از ذهن افراد جداگانه تراوش نمی‌نمایند، بلکه فراورده‌ها یا تولیدات اجتماعی‌اند. تصویری که بومیان و انسان‌های بدوی به عنوان پایه‌گذاران مذهب - به باور دورکیم - از مذهب دارند، تصویری زمینی و حسی است، نه فراحسی و ناملموس. به عبارت دیگر، از آن‌جا که محتوای دین ابتدایی، ذهنی و فراحسی نیست، پس کارکرد آن نیز طبیعتاً رویکردی مادی و قابل تعین دارد. از این لحاظ، اندیشه دورکیم به اندیشه مارکس شباهت پیدا می‌کند. هر دو، فعالیت ذهنی را انعکاسی از فعالیت اجتماعی می‌دانند. برای هر دو - دست‌کم در همین مورد - هستی اجتماعی است که شعور اجتماعی را می‌سازد. دین در نزد دورکیم، از دو جزء متضاد، از دو ضد تشکیل شده: مقدس و نامقدس. دین برآیند (ستز) تقابل مقدس و نامقدس است. این دو ضد در جدالی دایمی‌اند. توتم، مقدس است و حرمت دارد؛ نامقدس غیر توتم است. با این رویکرد ساده‌اندیشانه که بعدها در تکامل خویش به تضادهای عمیق‌تری منجر می‌شود، انسان‌ها در وحدت خویش به کثرت و آن‌گاه به تضاد می‌رسند. اختلافات درون قبیله‌ای و طایفه‌ای به این وسیله توجیه می‌شوند. در هر صورت، در روش‌شناسی دورکیم، تضاد، عامل اصلی حرکت‌های فکری معرفی می‌گردد. در تمام مثال‌ها و شواهدی که دورکیم از بومیان استرالیا و آمریکای شمالی (سرخپوستان) بیان می‌کند، بر وجود دو مقوله مقدس و نامقدس و ناهمگونی آیینی باورمندان به قداست و فقدان قداست به شکل اعیاد و جشن‌ها و یا سوگواری‌ها و مناسب‌سازی مکرر شده است. همان‌گونه که در اسلوب مارکس، انقلابی بودن و ضد انقلابی بودن عملکردها تعیین‌کننده ماهیت افراد است، در روش دورکیم نیز مقدس یا نامقدس بودن تعیین‌کننده ماهیت باورهای افراد جامعه است. نیروهای مقدس، صرفاً با قدرت زیادترشان نیست که از نیروی نامقدس متمایز می‌شوند. آن‌ها چیزهای متفاوتی هستند و کیفیت ویژه‌ای دارند که نیروهای نامقدس ندارند. آن‌ها تضاد ماهوی دارند.

تضادشان در ذهن باورمندان نیست، در ذات وجودی خودشان است. دو کیفیت متمایز دارند. با این همه، در طبیعت موجودند و به اصطلاح، هیچ دیوارچینی، آن‌ها را از هم جدا نمی‌سازد. با هم وحدت وجودی دارند و حرکتشان در طبیعی بودنشان است. رابطه‌شان از نوع دیالکتیکی است، نه متافیزیکی. به همین دلیل، ضمن داشتن تمایز و تضاد می‌توانند در یک پروسه مسالمت آمیز با هم زیست نمایند. اگر در جایی (در میان طایفه یا قبیله‌ای) شیء، گیاه یا جانوری توتم و مقدس به شمار می‌آید، ممکن است در جایی دیگر و در شرایط دیگر، ضد توتم (نامقدس) محسوب شود؛ زیرا این جامعه است که اشیاء و پدیده‌ها را بنا بر موقعیت تغییر یابنده‌اش و متناسب با شرایط زمانی - مکانی‌اش، ارزش گذاری می‌کند.

این، نظیر همان کشف تاریخی با اهمیتی است که دورکیم در زمینه مذهب به آن می‌رسد. توتمیسم، ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین شکل مذهب است. دورکیم در مذاهب و ادیان پیشرفته، عناصر مثبت موجود در توتمیسم را مشاهده می‌کند و به همین دلیل است که مبنای بررسی خود را توتمیسم قرار می‌دهد. روش‌شناسی او مبتنی بر وجود عناصر مشترک، در همه مذاهب و ادیان است. این عناصر مشترک همان جنبه‌های مثبتی هستند که از ادیان پیشین به ادیان بعدی انتقال می‌یابند. اگر ادیان و مذاهب، پدیده‌های مجزا و غیر همبسته (غیر ارگانیکی) بودند لزومی نداشت دورکیم یا هر پژوهشگری نظیر او، به گذشته برگردد و به جستجوی عناصر و صور ابتدایی دین بپردازد. دورکیم می‌گوید اگر بخواهیم مسیحیت معاصر را بشناسیم باید خاستگاه مذهب را به طور کلی شناسایی نماییم. آن‌گاه گام به گام پیش بیاییم و عناصری را که وجه مشترک مذاهب و ادیان‌اند، در یک مذهب (دین) خاص مشخص نماییم. در چنین حالتی قادر خواهیم بود مفهوم واقعی پدیده‌ای را با نام مذهب با تمام ویژگی‌هایش یعنی در کلیت آن، چه به لحاظ تاریخی و چه به لحاظ کارکرد اجتماعی تعیین نماییم و چنین رهیافت تحلیلی جامع الاطرافی، همان رهیافت جامع الاطراف مارکس است.

روش‌شناسی مارکس

مارکس در کتاب سرمایه (Capital) و نقد اقتصاد سیاسی (Critique of political economy) و دیگر آثار مهم خود، سیر تکاملی جامعه سرمایه‌داری را از نخستین نطفه‌های تولید کالایی ساده تا بالاترین شکل‌های آن، یعنی تولید کالایی کلان دنبال می‌کند. مارکس در آغاز گروندریسه می‌نویسد: «شکی نیست که در آغاز با افرادی که در جامعه تولید می‌کنند سروکار داریم. از این رو، تولید (مورد بحث) تولید فردی اجتماعاً تعیین شده است» (مارکس، ۱۳۸۳: ۵).

او از اقتصاددانان پیش از خود و نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی انتقاد می‌کند که دید تاریخی نسبت به موضوع مورد بررسی نداشته‌اند و همین بی‌اطلاعی از سرچشمه تاریخی پیدایی این پدیده اجتماعی موجب شده که آن‌ها نتوانند تحلیل علمی و دقیق از موضوع به دست دهند و همین امر باعث گردیده تا به خیال بافی و ذهن‌گرایی روی آورند.

مارکس بر این باور است که هر جا سخن از تولید در میان است، منظور، تولید در مرحله معینی از توسعه اجتماعی، یعنی تولید توسط افراد اجتماعی است. پس ما ناگزیریم برای شناخت کلیت موضوع، روند پیشرفت تاریخی آن را از طریق مراحل گوناگون دنبال کنیم. یا به عبارتی، برای آن که شناخت دقیقی از آنچه اکنون پیش روی ما قرار دارد بدست آوریم، باید آن را از ابتدای پیدایش به شکل ساده و نوزادی، بررسی و تعقیب نموده، مراحل رشد و تکوین‌اش را از نظر بگذرانیم. با چنین نگرشی است که خواهیم توانست پدیده را در کلیت آن، یعنی در مرحله پیشرفته تبیین نمائیم. در غیر این صورت، جز به اجزای پراکنده جدا از هم که ظاهراً هیچ ارتباط منطقی با یکدیگر ندارند دست نخواهیم یافت.

بنیان روش‌شناسی مارکس در فرایند تاریخ است؛ زیرا این تاریخ است که می‌تواند پاسخ پرسش‌های ما را درباره پیدایی پروسه‌ها، کیفیت تحولشان و قوانین عام حاکم بر آن‌ها ارائه نماید.

به عقیده مارکس، هر قدر ژرف‌تر در تاریخ بنگریم خواهیم دید که فرد و بنابراین، فرد تولیدکننده، بیشتر وابسته و بیشتر در حکم جزئی از یک کل بزرگ‌تر به نظر می‌رسد. فرد در وهله نخست و به صورت کاملاً طبیعی، جزئی از خانواده، سپس جزئی از خانواده گسترش یافته به صورت کلان (clan) یا قبیله و بعدها جزئی از شکل‌های متنوع جماعات برخاسته از برخورد و ادغام قبایل یا کلان به یکدیگراست. از دیدگاه مارکس تصور یک تولید فردی توسط یک فرد تنهای خارج از جامعه، همان قدر مضحک می‌نماید که تصور تحول و پیشرفت زبان بدون وجود افرادی که با هم زیست می‌کنند و با یکدیگر سخن می‌گویند. از این‌رو، هر نوع ایده‌ای را نه به طور انفرادی، بلکه به شکل جمعی و سازمان یافته باید دید و بررسی نمود. در این صورت است که ضرورت عینی پیدایش یک شکل بندی اجتماعی - اقتصادی و در نتیجه ایده‌های وابسته به آن، خود را به ما نشان می‌دهد و در را به روی هرگونه بیراهه روی و اتلاف انرژی و زمان می‌بندد. بنا بر این، جامعه شناسی مارکس بر پایه زهیافت تاریخ‌گرای ژرف‌نگری قرار دارد. روش شناسی مارکس، کارکردهای فردی انسان را در ارتباط تنگاتنگ و ارگانیک با عملکردهای اجتماعی می‌داند که هر کدام با دیگری در حال کنش و واکنش است. در نهایت اما، این عملکردهای اجتماعی‌اند که روش‌های فردی را تعیین می‌کنند. از نظر مارکس، انسان موجودی اجتماعی (نوعی) است و آن‌گاه که فرد انسان، فردیت انتزاعی خویش را در روابط و زندگی روزانه‌اش به روابط نوعی تبدیل می‌نماید، قادر است توانایی‌های اختصاصی‌اش را چون نیروهای اجتماعی بشناسد و سازمان دهد و به این سان، دیگر نیروهای اجتماعی را از نیروی خویش به شکل قدرت فائقه جدا کند. تنها در چنان حالتی است که فرد می‌تواند ادعا کند موجودی نوعی و اجتماعی شده است. در جامعه شناسی مارکس، انسان موجودی انتزاعی نیست که بیرون از جهان به سر برد. انسان، جهان انسان، در مفهوم کلیتی سازمان یافته است. این سازمان است که فرهنگ و ایده را می‌آفریند و نه جامعه و نه ساختارهای وابسته به آن، یک شبه موجودیت نیافته‌اند. بر آن‌ها زمانی تاریخی گذشته است. این ساختارهای اجتماعی، از گذرگاه‌های پر پیچ و خم مراحل تاریخی

گذشته‌اند و فردیت‌ها را از حالت نطفه‌های جدا از هم به در آورده و در حالت جمعی همساز قرار داده‌اند. کشف این فرایندها، در جامعه‌شناسی مدرن، اساس تئوری‌های مارکس است. برای مارکس، خصیصه اجتماعی شدن خصلت عام حرکت جامعه بشری است. جامعه بشری، چه به صورت جامعه‌ای با فرهنگ و آداب و زبان ویژه که با نام ملت مشخص می‌شود و چه به شکل جامعه‌ای که از لحاظ تولیدی در مرحله معینی از شکل‌بندی اجتماعی - اقتصادی قرار دارد، به سمت هدفی واحد و مشترک در حرکت است. در نهایت، آینده یکسانی از لحاظ تاریخی برایشان قابل تصور است. روش‌شناسی مارکس از تعریف ساده‌ترین شکل‌های موضوع مورد بررسی (در این جا جامعه) آغاز می‌کند. برای مارکس، ابتدایی‌ترین شکل کارکرد یک جامعه، شیوه‌های تولید آن است. تولید، هدف مشترک هر جامعه انسانی است. از این رو، برای آن که جامعه را بشناسیم، باید ساده‌ترین شکل همکاری اجتماعی یعنی نحوه تولید آن را شناسایی نماییم. مارکس می‌نویسد:

«پیش شرط تاریخ بشری وجود افراد بشر است. نخستین کنش تاریخی افراد انسانی که آنان را از حیوان متمایز می‌سازد، نه اندیشیدن، بلکه تولید وسایل معیشتی توسط آنان است» (ایدئولوژی آلمانی، ص ۲۴، پانویشت مارکس).

از این رو، در جامعه‌شناسی مارکس، هسته اصلی شناخت، یا همان تک یاخته‌ای که به ما کمک می‌کند تا کل ارگانیزم را شناسایی نماییم، تولید اجتماعی در ساده‌ترین شکل آن است. فعالیت ما به مثابه تحلیل گران اجتماعی، مبتنی بر مقدماتی است که به ما این امکان را می‌دهند تا روند پیدایی رشد و تحول و دگرگونی و نیز قانون‌مندی‌های حاکم بر جامعه را به گونه‌ای علمی بشناسیم و آن‌ها را در محاسباتمان برای پیش بینی رویدادها و تحولات آتی آن به کار گیریم. مارکس گفته است: «مقدماتی که ما کار خود را با آن آغاز می‌کنیم دلخواهی و یا اندیشه‌های جزمی نیستند، بلکه مقدمات واقعی هستند که امکان انتزاع از آن‌ها تنها در خیال وجود دارد. این مقدمات افراد واقعی، فعالیت آنها و شرایط مادی زندگی آنها (شیوه تولید آنها)، چه شرایطی که هم اکنون وجود دارند، و چه

شرایطی که توسط فعالیت شان ایجاد می‌شوند هستند. از این رو، می‌توان صحت و سقم مقدمات مزبور را به گونه‌ای کاملاً تجربی تعیین کرد» (ایدئولوژی آلمانی، ص ۲۴، ترجمه فارسی).

پس تولید مادی، یعنی بنیادی‌ترین شکل فعالیت اجتماعی، محور روش‌شناسی مارکس است. دوران‌های تولیدی یا شیوه‌های تولید به زبان مارکس، عبارتند از دوران‌هایی که هریک با ویژگی‌های خاص همان دوران شناخته می‌شوند. روابط تولیدی، بخشی از فرایند تولیدی است که مشخص‌کننده مناسبات انسان‌ها در مقطع تاریخی معینی است. هم تولید و هم روابط تولیدی، از اشکال ساده به اشکال پیچیده تکامل می‌یابند. یعنی به باور مارکس، تاریخ، منقطع و گسسته نیست، بلکه فرایندی به هم پیوسته، رو به جلو و تکامل‌یابنده است. علت تکامل، تضادهای درونی جامعه است. عمده‌ترین و اصلی‌ترین تضاد هر جامعه تاکنونی، تضاد طبقاتی است. یعنی تضادی که میان دو طبقه اصلی هر شکل بندی اجتماعی - اقتصادی یک دوران مشخص وجود دارد. در فرماسیون‌ها (شکل بندی‌ها)ی مختلف، تضادهای خاص همان شکل بندی، تعیین‌کننده چگونگی روند تکاملی جامعه‌اند. آنچه اما برای شناخت اهمیت دارد این است که تضاد، عامل اصلی حرکت است. چه در جامعه و چه در طبیعت، تضاد از ابتدا تا انتهای پروسه (فرایند) جریان دارد و تعیین‌کننده سرنوشت پدیده است. تضاد، سرانجام حل می‌شود و با حل تضاد موجود در پدیده (فنونم)، پدیده‌های نوین با تضادهای نوین جایگزین پدیده‌های قبلی می‌شوند. این تضادهای نوین در ابتدا به صورت مسالمت‌آمیز در کنار هم به رشد و تکامل پدیده کمک می‌کنند. با گذشت زمان، اما، تضادها (یعنی هم ستیزان درون پدیده) خصلت آشتی‌ناپذیری به خود می‌گیرند و به وضعیت ستیز و کشمکش در می‌آیند تا آن‌جا که باز باید میان آن‌ها یکی بر دیگری غلبه کند و کل پروسه ناپدید (دگرگونه) شود. این وضعیت، زمانی اتفاق می‌افتد که پدیده (فنونم) به حد اعلای تکامل خود رسیده و هم ستیزان درونی آن، به حد کافی رشد کرده‌اند و ضرورت حاکم بر پدیده، حکم بر نابودی پدیده داده است. در این حالت، فروپاشی و اضمحلال کل

پروسه، امری اجتناب‌ناپذیر است. بنابراین، از ابتدا تا انتهای یک پروسه، ضرورت (اجبار عینی یا قانون‌مندی) بر آن حاکم است. شناخت عینی به ما کمک می‌کند تا قانون‌مندی، یعنی ضرورت حاکم بر پدیده را شناسایی کرده، و در فعالیت عملی مان برای تغییر نمودهای عینی از آن بهره‌گیریم. هدف کلی فعالیت اجتماعی همین است: شناخت درست (علمی) پدیده‌ها و استفاده از این شناخت به منظور پیش برد هدف‌های عملی.

در روش‌شناسی مارکس، هر نظامی نظام ماقبل خود را نفی، اما جنبه‌های مثبت آن را جذب می‌کند. معنای واقعی تکامل (در هر زمینه‌ای) جز این نیست. نظام سرمایه‌داری، نفی نظام زمین‌سالاری (فئودالی) است. اما این نفی به این معنی نیست که در سرمایه‌داری، هیچ اثری از فئودالیسم وجود ندارد. سرمایه‌داری از بطن فئودالیسم زاده شده، در آن رشد کرده و سرانجام بر آن غلبه می‌کند. بسیاری از تجربیات اندوخته شده در دوران فئودالی، بعداً در دوران سرمایه‌داری به کار گرفته می‌شوند. اگر سرمایه‌داری، نفی کامل زمین‌سالاری بود، انسان‌ها باید از هیچ و از صفر شروع به فعالیت تولیدی می‌کردند. یعنی همه تجربیات و اندوخته‌های علمی پیشین را به این دلیل که متعلق به گذشته‌اند کنار گذاشته و از نو آغاز به سازندگی می‌نمودند. اما می‌بینیم که چنین نیست. انسان‌ها بر پایه همان داده‌ها و یافته‌های تجربی پیشین کار و پراتیک را پی می‌گیرند. واقع سرمایه‌داری، ادامه مراحل پیش از آن است به شیوه نوین و با شکل بندی سازمانی نوین و با ابزار تکامل یافته‌ی نوین. وقتی مارکس از عناصر مشترک در همه دوران‌های تاریخی سخن می‌گوید، منظورش عناصر مثبتی است که از دورانی به دوران دیگر انتقال یافته و بشر از آن‌ها به عنوان جنبه‌های مثبت تجربی بهره گرفته است. این عناصر مثبت‌اند که در دوران‌های مختلف خصوصیت مشترک پیدا می‌کنند. او می‌گوید: «همه دوره‌های تولید ویژگی‌های مشخص و خصلت‌های مشترکی هم دارند. تولید به معنای عام یک انتزاع است، اما انتزاعی معقول که چون به کشف و تعیین عنصر مشترک (یا همان جنبه مثبت انتقال یافته از شیوه‌های پیشین به شیوه‌های بعدی) می‌پردازد، ما را از تکرار و

دوباره کاری نجات می‌دهد... بعضی تعین‌های تولید بین جدیدترین و قدیمی‌ترین دوره‌ها مشترک‌اند. بدون آنها هیچ تولیدی قابل تصور نیست» (مارکس، ۱۳۸۳: ۸).

برآیند بحث (رهیافت دیالکتیک: این نه آنی شناخت)

دورکیم در کتاب "صور ابتدایی" همان روشی را برای بررسی تحولات مذهبی به طور عام و پیامدهای تئوریک علمی - تاریخی آن (دین) برگزیده که مارکس در تحلیل جامعه و به ویژه در شکل‌بندی متاخرش، جامعه سرمایه‌داری اختیار نموده است. هر دو، متفکر نقطه آغاز بررسی خود را نمودهای ساده‌ی پدیده مورد نظر قرار داده‌اند.

همان‌گونه که مارکس شیوه‌های تولیدی و جامعه‌های پیشین را آغازگاه حرکت خود قرار می‌دهد و از آن‌جا گام به گام به کشف قوانین جامعه‌های بعدی نزدیک می‌شود، دورکیم نیز با اطمینان به این که ادیان ابتدایی بیانگر واقعیت‌های ادیان موجودند، بررسی خود را از منشاء دین آغا می‌کند.

در واقع مذهب و دین در جامعه‌شناسی دورکیم، همان نقشی را دارد که تولید در جامعه‌شناسی مارکس. مذهب و دین، تولید اجتماعی‌اند برای بقای جامعه؛ همان‌گونه که در نظام فکری مارکس تولید عملی است اجتماعی برای بقای جامعه.

همچنان‌که گفتیم تشابه روش مارکس و دورکیم، حرکت از خاص به عام (ساده به مرکب) و سپس انکشاف عام در اجزای خاص است. مثلاً در تولید اجتماعی، مارکس بر وجود ویژگی‌های مشخص و خصلت‌های مشترکی در همه دوره‌ها تأکید می‌کند. او می‌گوید: «تولید به معنای عام یک انتزاع است. اما انتزاع معقول، که چون به کشف و تعیین عنصر مشترک می‌پردازد ما را از تکرار و دوباره کاری نجات می‌دهد» (مارکس، ۱۳۸۳: ۸) معنای این سخن آن است که در پدیده‌های اجتماعی معینی به نام تولید، همواره عناصر عام و مشترکی وجود دارد که به مثابه فرمول واحدی در همه دوره‌های تاریخی عمل می‌کنند و به عنوان قانون مندی عام در شیوه‌های مشخصی حضور دارند. به

گونه‌ای که پژوهشگر را از اتلاف وقت و نیروی اضافی جهت تحقیق در تک تک شیوه‌های تولیدی معاف می‌دارند.

مارکس، جامعه بشری را بدون تولید غیر قابل تصور می‌داند. دورکیم همین باور را در مورد دین و مذهب دارد. در هر صورت، چه هدف، تولید باورهای اجتماعی می‌باشد، چه تولید ابزار معیشت، این جامعه است که با این کار، بقای خود را تضمین می‌کند و به علاوه، در هر دو نگرش، منافع جمعی و رای منافع فردی قرار دارد.

دورکیم همانند مارکس به تکامل پدیده‌ها باورمند است و گرنه آن‌ها را در مقاطع زمانی مختلف و با کیفیت‌های متفاوت ساده و پیچیده، تحلیل نمی‌نمود. یعنی آن‌ها را در حالت یکسانی و این همانی در نظر می‌گرفت و برایشان ارزش ثابت تغییر ناپذیری قائل بود.

اما منطق دیالکتیک چنان است که در همسانی، ناهمسانی را هم مشاهده می‌کند. بنابراین منطق، هیچ دو پدیده‌ای شباهت مطلق ندارند. شباهت روش‌شناسی مارکس و دورکیم تا آنجا پیش نمی‌رود که دو دیدگاه را کاملاً بر هم منطبق سازد. انطباق دیدگاه یعنی وحدت ایده و عمل؛ که چنین وحدتی میان دو متفکر وجود ندارد. هدف ما نیز از این بررسی تطبیقی، نه ترکیب مکانیکی دو نظریه ناهمسو، بلکه مقایسه دو روش‌شناسی در دو زمینه‌ای بود که اساس شناخت‌شناسی دو جامعه‌شناس مشهور را تشکیل می‌دهد. اهمیت مساله به نظر ما تنها در نقطه تلاقی دو اندیشه ناهمسو به لحاظ جهان‌شناسی است. شباهت به لحاظ عینی (ابژکتیو) ممکن است ایجاد سوء تفاهم نماید و پژوهشگر را به وادی بی‌برون رفت استدلال‌های گمراه‌کننده هدایت نماید. وحدت نظر در یک یا چند موضوع، دلیل توافق بر سر مسائل عمده و اساسی نیست. تفاوت مارکس و دورکیم در اصول بنیادی (ایدئولوژیک) است؛ هرچند مبانی روش‌شناختی آن دو با هم در توافق کامل باشند. حقیقت این است که در جامعه‌شناسی، تحلیل‌های فردی هرچند که با صراحت و قطعیت ارائه شوند که تحلیل‌گر قصد تحمیل عقاید خویش را به عنوان نظریه‌ای قطعی و تثبیت شده داشته باشد، دست کم بر بحث‌های آکادمیک تاثیرگذار

خواهند بود. از این خاستگاه تئوریک ارایه نشانه‌های همسویی و یا هم‌گونگی روش‌شناسی، به معنای صدور حکم کلی در خصوص همفکری نیست. مارکس کل جهان را واحد یک پارچه می‌بیند که دارای اساس مادی است. تاریخ جامعه به نظر مارکس، نتیجه تکامل طبیعت است. از این نظر نمی‌توان جامعه را در استقلال و تشخیصش بدون ارتباط با روند کلی تکامل ماده توضیح داد. به باور مارکس برای فهم جهان باید اصل عام تکامل را با اصل کلی وحدت جهان یعنی ماده و حرکت تلفیق نمود. کلیه پدیده‌ها و تنوعات جهان (طبیعت)، اعم از عینی و ذهنی نتیجه حرکت تکاملی ماده‌اند. به عبارت دیگر تنها عامل تعیین کننده در تکامل جهان و جامعه اصلی یگانه و آن هم ماده‌ی در حرکت است. از این لحاظ مارکس یک یگانه‌گرا (monist) و ماتریالیست است. او در تز چهارم از تزهایی درباره فویر باخ در برابر دوگانه‌گرایی (دوالیسم) فلسفه فویر باخ، یگانه‌گرایی (مونیسیم) خود را قرار می‌دهد: «فویر باخ از واقعیت از خود بیگانگی مذهبی و جهان دینی آغاز می‌کند. کار او عبارت است از حل کردن دنیای مذهبی در بنیاد دنیوی آن. او این حقیقت را نادیده می‌گیرد که پس از تکمیل این کار موضوع اساسی هنوز پابرجا است که باید توضیح داده شود. اما این نکته که بنیاد دنیوی خود را رها می‌کند و خود را مانند قلمروی مستقل در ابرها مستقر می‌سازد فقط می‌تواند براساس از هم گسیختگی درونی و تضادهای درونی (ذاتی) همین بنیاد دنیوی توضیح داده شود ...».

مارکس می‌گوید: برخلاف تصور فویر باخ، شعور به مثابه روبنا تابع یا پیامد کارکردهای مادی هستی اجتماعی انسان است. هرگونه تغییری در زیربنا موجب دگرگونی در روبنا (از جمله شعور و باورها) می‌شود. از این رو، مارکس نه تنها به دو بنیاد مستقل از یکدیگر ماده و شعور (روح) معتقد نیست بلکه برای آن‌ها وحدت پایه‌ای و بنیادی قائل است که اساس وحدت را تقدم یکی بر دیگری (ماده بر شعور) می‌داند. حال آن‌که دورکیم به دو جهان مجزا از یکدیگر (اگرچه در ارتباط تنگاتنگ با هم) باور دارد. خود تقسیم عالم به مقدس و نامقدس، اگرچه نوعی دیالکتیک تلویحی است اما در کنه خود حاکی از دوگانه‌گرایی (دوالیسم) اندیشه دورکیم است. این دوگانه‌گرایی در مقاله‌ی

«دوگانگی طبیعت بشری و شرایط اجتماعی آن» کاملاً هویدا است: «می‌توان گفت اگرچه روح و بدن به شدت با یکدیگر پیوند دارند اما متعلق به جهان همسانی نیستند. بدن جزیی تمام عیار و جدایی ناپذیر از دنیای مادی ماست که برای ما از طریق تجربه حسی شناخته می‌شود. منزل گاه روح جای دیگری است و روح بی وقفه تمایل دارد به آنجا بازگردد. این منزل گاه روح، جهان مقدس است. به همین دلیل روح آکنده از احترامی است که همواره از بدن دریغ داشته است بدن یا جسم اساساً نا مقدس تلقی می‌گردد و روح الهام بخش آن دسته از احساساتی است که ملکوتی هستند...» (دورکیم، ۱۳۷۷).

جهانی که دورکیم توصیف می‌کند و آن را مقدم بر جهان حسی و تجربی می‌داند جهان پیشا تجربی (a prioristic) است. در این جهان است که سرنوشت و عاقبت عالم مادی، تعیین و رقم زده می‌شود. تفاوت بنیادی اندیشه مارکس و دورکیم در همین جاست. دنیای این دو را دیوار دوبنی (dualism) و یک بنی (monism) از هم جدا می‌سازد.

در انتها باید گفت، محال است بتوان علوم تخصصی و از جمله علوم اجتماعی را از شیوه نگرش دانشمند به مسائل و به جهان، جدا نمود. فراموش نکنیم که تنوع دیدگاه‌های فلسفی، برآیند تکاملی اندیشه در بطن جامعه رو به تکامل بشری است. در این فرایند، شاید نتوان قاعده‌ای کامل را برای تبیین مسائل عام چالش برانگیز پیدا کرد، اما آنچه اهمیت دارد این است که به یاد داشته باشیم از میان روش‌های متفاوت و گاه متضاد، همواره می‌توان روشی را برگزید که برآیند دیدگاه‌های به طور تاریخی اثبات و تایید شده باشد.

منابع

- آفاناسیف. اصول فلسفه مارکسیسم، بی‌نا. بی تا

- ابادری، یوسف. ۱۳۷۷. خرد جامعه‌شناسی، تهران: طرح نو، چاپ اول

- دورکیم، امیل. ۱۳۷۷. دوگانگی طبیعت بشری و شرایط اجتماعی آن، ترجمه مسعود گلچین. فصلنامه علوم اجتماعی شماره ۱۰. تابستان
- دورکیم، امیل. ۱۳۸۲. صور ابتدایی حیات مذهبی، ترجمه نادر سالارزاده امیری، تهران، انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی
- دورکیم، امیل. ۱۳۴۳. قواعد روش جامعه شناسی، ترجمه علی کاردان، تهران، انتشارات موسسه ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران
- پولیستر، ژرژ. ۱۳۵۸. اصول مقدماتی فلسفه، ترجمه جهانگیر افکاری. تهران، کتاب های جیبی
- کرایب، یان. ۱۳۸۲. نظریه اجتماعی کلاسیک، ترجمه شهناز مسمی پرست، نشر آگه چاپ اول
- گیپلا، سرانا. ۱۳۷۳. روش شناسی تطبیقی در علوم اجتماعی (انسان شناسی)، ترجمه رحیم فرخ نیا گناباد، مرندیز
- مارکس، کارل. ۱۳۷۷. دست نوشته های اقتصادی و فلسفی، تهران؛ انتشارات آگه. ترجمه حسن مرتضوی
- مارکس، کارل انگلس، فردریک. ۱۳۵۸. خانواده مقدس، ترجمه تیرداد نیکی. انتشارات صمد، تهران
- مارکس، کارل و انگلس، فردریک. ۱۳۸۰. درباره تکامل مادی تاریخ، ترجمه خسرو پارسا. نشر دیگر
- مارکس، کارل و انگلس، فردریک. مانیفست کمونیست، بی نابی تا
- مارکس، کارل. ۱۳۶۳. مبانی نقد اقتصاد سیاسی (گروند ریسه)، دو جلد ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، انتشارات آگه.
- مارکس، کارل و انگلس، فردریک. ۱۳۸۵. انقلاب و ضدانقلاب در آلمان. ترجمه: ساچ. تهران. انتشارات کار

- مبانی و مفاهیم مارکسیسم. بی‌نا، بی‌تا.

- محیط، مرتضی. ۱۳۸۲. کارل مارکس، زندگی و دیدگاه‌های او، در دو جلد.

تهران. نشر اختران.

- Engels. Moscow publishers.1975. gress pub - Marx -